

## فصل چهاردهم

هری به شدت جا خورده بود ..... پروفیسور لارنس حضور او را احساس کرده بود .... هری فکر نمی‌کرد او آنقدر توانا باشد ..... در همین زمان قصد نفوذ شخصی را به ذهنش احساس کرد و به سرعت بلوک های ذهنیش را کامل کرد و اجازه ی نفوذ را به ذهنش نداد ..... اما فرد بسیار قدرتمند بود .. از حقه های استفاده می‌کرد که قدیمی بودند و همین طور ابتکاری ..... اما تنها کسی که قادر به خواندن ذهن او بود دیوید بود ..... نه حتی یک نفر دیگر .... هری آن شخص را شناخته بود ..... معلم جدید ..... پروفیسور کروز بود ..... او سرانجام قانع شد که نمیتواند کاری از پیش ببرد ..... بنابراین دست از تلاش کشید .... و با صدای بلند گفت .....

پروفیسور کروز : موافقم ..... یه فرد با قدرت ذهنی بسیار بالا اینجاست که ما نمیدونیم کیه .....

در همین زمان چوبهای بسیاری از غلافهای خود بیرون آمد ..... آنجا بود که هری احساس کرد .... طلسمی به سمتش می آمد و آن را لارنس اجرا کرده بود ..... هری فکر نمی‌کرد که او حداقل بتواند جایش را تشخیص دهد ..... ولی ظاهرا او واقعا فردی استثنایی بود ..... همه از کار لارنس متعجب بودند اما در نهایت حیرت دیدند که طلسم او توسط جادویی از بین رفت ..... این نشان میداد که او واقعا درست هدف گرفته است ..... قبل از آنکه او فرصت

داشته باشد تا طلسم دیگری به سمت هری پرتاب کند هری به سرعت طلسم قدرتمند و قدیمی ای به سمت او فرستاد ..... او آن را دفع کرد اما طلسم به سرعت به سمتش بازگشت و او خلع سلاح شد ..... چوب او به پرواز درآمد و در میان زمین و هوا معلق ماند ..... به نظر میرسید که در دست فرد نامرئی قرار دارد ..... زیرا کمی بعد به آرامی پایین آمد ..... حالا همه ی چوبها به سمت آن نقطه نشانه رفته بود ... در این زمان صدایی که با آرامشی عجیب همراه بود و عده ای به خوبی میدانستند که از آن هری پاتر است گفت :

هری : آروم باشید ..... فکر کنم دیگه کافیه .....

و بعد از آن نگاه هایی سرشار از حیرت و تعجب متوجه هری پاتری شد که ناگهان در آنجا ظاهر شده بود ..... با چوبدستی غلاف و چوبدستی معلمش در دست دیگرش .....

هری : در ابتدا باید معذرت بخوام ..... از همه ی شما ..... و یه عذرخواهی ویژه از شما پروفیسور لارنس ..... واقعا قابل تحسینه .....

مینروا : آقای پاتر ..... این رفتار چه معنی ای میتونه داشته باشه .....

هری : گفتم که ..... واقعا متاسفم پروفیسور ... ولی بهتر دیدم که برای امشب در بین دانش آموزان دیده نشم ..... شما بهتر خبر دارید ..... نه حوصله ی سوال و جواب رو داشتم و نه فرصتش رو .....

در این هنگام هری که قدم زنان به آنها نزدیک شده بود مقابل لارنس ایستاد و چوبش را به او تحویل داد ..... لارنس در مقابل لبخندی زد و گفت :

لارنس : کار تو قابل تحسینه آقای پاتر .... به نظر میاد که از بهترین شاگردان کلاس من میشی پاتر .....

اسلاگهورن : اوه آره ..... اون پسر واقعا استثنائیه .... توی معجون سازی به مادرش رفته و توی دوئل کردن به پدرش ..... همه میدونن که جیمز پاتر چندین مدال مختلف به خاطر مبارزه با مرگخوارها گرفته بود .....

هری : متشکرم پروفیسور ..... پروفیسور اسلاگهورن نسبت به من لطف دارن .

پروفیسور کروز : در اینجا جا داره که منم نظر خودم رو بگم آقای پاتر ..... به نظر من تو هیچ نیازی به کلاس من نداری ..... در طول عمرم فقط هفت نفر بوده که من نتونستم به ذهنشون نفوذ کنم ..... بنابراین تو هیچ نیازی به کلاس من نداری ..... مگه اینکه لیجلیمانسی تو به اندازه ی اکلامانسیت قوی نباشه .... که البته بعید میدونم .....

هری : دارین زیادی بزرگش میکنین پروفیسور ..... اما هر آدمی با هر توانایی باز هم به آموزش احتیاج داره ..... همیشه چیزهایی هست که آدم میتونه از دیگران یاد بگیره ..... خیلی خب جناب مدیر ..... من آمادم ..... تنبیه ..... هر چیزی که باشه میپذیرم ..... اما قبلش .....

هری با سرعتی زیاد ، هفت دانش آموز را بیهوش کرد ....

آمبریج : تو داری چی کار میکنی پاتر؟؟؟ تا حالا نیمی از قوانین مدرسه رو زیر پا گذاشتی ..... مینروا ..... باید حتما رسیدگی بشه ..... من همه چیز رو گزارش میکنم .....

هری : من بر عکس تمام معلمینی که اینجا هستن برای تو هیچ احترامی قائل نیستم پروفیسور آمبریج ..... برام مهم نیست تو کی هستی و چی کار میکنی . اما مطمئن باش اگه بخوای مزاحم من بشی .... همین بلایی که سر اینها میاد ، سر تو هم میارم .....

سپس هری بی اعتنا به صورت سرخ شده ی آمبریج و نگاه متحیر سایرین ذهن هر هفت دانش آموز را اصلاح کرد ..... مالفوی و پارکینسون از اسلیترین ..... جانسون و هالدر از ریونکلاو ، مک میلان و بونز از هافلپاف و ترزا از گرایفیندور .....

آمبریج : غیر قابل تحمله ..... پاتر ..... تو همین الان با من به وزارت سحر و جادو میای ..... به جرم حمله به چند آئورور ، تهدید وزیر به مرگ ، تهدید معاون اول وزیر و همین طور حمله به معلمین و دانش آموزان و استفاده از افسون حافظه .....

هری : جدی پروفیسور؟؟؟ مثل اینکه فراموش کردی؟؟؟ به دستور نگهبان

هاگوارتز هیچ دانش آموزی نمیتونه مدرسه رو ترک کنه ..... حتی شخص  
دومی به جز معلمین نمیتونه وارد هاگوارتز و یا از اون خارج بشه ..... میشه  
پیرسم شما چطوری میخواین من رو به وزارت سحر و جادوی انگلستان  
بیرین؟؟؟

آمبریج : میبرمت پاتر ..... حتی اگه شده با پورتکی .....

هری : فکر میکنم تو عقلت رو از دست دادی ..... اگه پورتکی اینجا کار  
میکرد که تا حالا همه به دست ولدمورت کشته شده بودین .....

آوردن نام ولدمورت باعث لرزش خیلی ها شد که از نظر هری پنهان نماوند .  
اما نه کرووز و نه لارنس هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند .....

آمبریج : تو پسره ی کودن مشکل ساز .....

هری : در این جور مواقع باید بگم که متاسفم ..... ولی اصلا متاسف نیستم .

هری به سرعت آمبریج را هم بیهوش کرد ..... چند نفری خواستند دخالت  
بکنند اما مک گوناگال مانع شد ... هری حافظه ی آمبریج را اصلاح کرد ...  
سپس به مک گوناگال نگاه کرد که نگاهی پر معنا و پرسشگر داشت ، هری  
میدانست منظور او چیست بنابراین به معنای تائید پاسخ او را داد .....

لارنس : خب ..... جناب مدیر .... ما منتظریم توضیح بدید اینجا چه خبره ....  
شما همیشه به معلمان و شاگردان خودتون حمله میکنید ؟؟؟؟

مینروا : نه پروفیسور لارنس ..... ابد این طور نیست ..... این یه شرایط خاص  
هست و من فکر میکنم خود آقای پاتر بتونه برای شما توضیح بده .....

پروفیسور جونز : جناب مدیر عزیز ..... به نظر میرسه آقای پاتر ارتباط خاصی  
با این موضوع داشته باشه ..... اما چرا یه دانش آموز باید تا این حد آزادی  
عمل داشته باشه .....

هری : دقیقا ..... نکته همینجاست ..... تمام افرادی که در حال حاضر اینجا  
دارای هوشیاری کامل هستن قابل اعتمادن ... به جز شما سه نفر که به تازگی  
به کادر معلمین اضافه شدین .... بقیه مورد اعتماد آلبوس دامبلدور مدیر قبلی  
اینجا بودن و به همین دلیل مورد اعتماد من ... اما شما سه نفر ... شما با اینکه  
از طرف وزارت خونه اومدین اما هیچ ارتباط خاصی ندارین ..... بنابراین  
فقط و فقط به خاطر اعتماد منه که از این راز بزرگ با خبر میشین .....

پس از گفتن این حرف هری کف دستش را به سمت سقف گرفت .. نوری  
طلایی از آن خارج شد و گریفین طلایی رنگ در سقف سرسرا نقش بست .

هری : من نواده ی گودریگ گرایفیندور و نگهبان هاگوارتز هستم . بنابراین  
نباید انتظار داشته باشین اجازه بدم افراد غیر قابل اعتماد اسرار من رو بدونن .

کروز: خدای بزرگ ... من نمی‌دونم چی باید بگم ..... واقعا شگفت آورده .

چند دقیقه ی بعد را هری به توضیحاتی در مورد نحوه ی برخورد با خودش در بین دانش آموزان و همین طور رعایت امنیت اطلاعاتی جلوی افراد غیر قابل اعتماد توضیح داد ..... سرانجام تصمیم بر این شد که افراد بیهوش را به هوش بیاورند ..... اما قبل از آن لارنس پرسید .....

لارنس: آقای پاتر ..... میتونم بپرسم شما چرا دارید به ما اعتماد میکنید؟؟؟  
شما از کجا اونقدر مطمئن هستید که ما قابل اعتماد هستیم؟؟؟

هری: پروفیسور لارنس عزیز ..... مطمئن باشید که من بدون اطمینان هیچ حرکتی نمیکنم .....

کروز: این غیر منطقیه آقای پاتر ..... کاملا غیر منطقی ..... شما تا امروز نه ما رو میشناختید و نه تا به حال دیده بودید ..... چطور میتونید از روابط ما با خبر باشید؟؟؟

هری: ذهن هیچ وقت دروغ نمیگه پروفیسور کروز ..... شما بهتر از هر کسی این رو میدونید .....

کروز: اما این غیر ممکنه ... در تمام بیست و چهار ساعت گذشته حتی یک نفر هم سعی نکرده به ذهن من نفوذ کنه .....

هری : من نیازی ندارم به ذهن شما نفوذ کنم پروفیسور تا شما بفهمید ... افکار شما خودشون به سراغ من میان .....

در این زمان پیرمرد بیچاره از شدت حیرت تعادلش را از دست داد که اگر لارنس او را نگرفته بود قطعا بر روی زمین می افتاد .....

کروز : متشکرم تام عزیز .. یعنی شما دارید در مورد فراخوانی افکار صحبت میکنید آقای پاتر .. این واقعا غیر ممکنه ..... الان یکصد و هفتاد ساله که هیچ کس نتونسته به این توانایی برسه .....

هری : خب ..... الان یه استثنا در روبروی شما ایستاده ..... بعدا میتونیم در موردش صحبت کنیم پروفیسور ..... کم کم داره دیر میشه ..... بهتره به کارمون برسیم .... فراموش نکنید من به همراه ارشدها وارد سرسرا شدم ....

سپس هری گریفین را از سقف سرسرا محو کرد و در جای مناسبی ایستاد ... سپس به کمک چند نفر افراد بیهوش را به هوش آورد ..... قیافه ی مالفوی دیدنی بود ..... آمبریج بار دیگر همان نگاه خودخواه و متکبر را نثار هری میکرد ..... هری میتوانست نفرت را که از سر تا پای او می بارید را به خوبی احساس کند . سرانجام آمبریج نتوانست خودش را کنترل کند .....

آمبریج : خب ... خب ... به نظر میرسه که فرد برگزیده ی ما بلاخره تشریف آوردن ...

مینروا : دولورس ..... آقای پاتر با اجازه ی من توی جشن اول سال شرکت نکردن ..... خب .... شما ارشدهای چهارگروه ..... همون طور که شنیدین آقای پاتر به همراه دوشیزه گرانجر سرپرست های امسال هستن ... باید کاملاً به حرفهای اونها گوش کنید ... اونانماینده ی من توی مدرسه هستن ..... دستورهای کارتون رو فردا صبح از اونها دریافت میکنین ... همکاری کاملی رو از شما انتظار دارم ... اگه حرفی نیست میتونین برین .....

مالفوی : من میخوام استعفا بدم جناب مدیر . من دیگه نمیخوام ارشد باشم . ترجیح میدم یه دانش آموز ساده باشم تا دستورات پاتر رو اطاعت کنم .....

هری : کسی ازت نخواستته بود مالفوی .... بهتره دهن گشادت رو ببندی ..... وگرنه من این کار رو برات میکنم .....

مینروا : آقایون ..... بهتره مشکلاتتون رو وارد حیطه ی مسئولیتتون نکنید ..... متاسفم آقای مالفوی .... طبق قوانین شما ارشد هستین و باقی میمونین ... دلم نمیخواد هیچ مشکلی از امروز به بعد به وجود بیاد ، وگرنه عواقب بدی برای هر دوی شما خواهد داشت ..... تفهیم شد ؟؟؟؟

هری : کاملاً جناب مدیر .....

مالفوی : بله پروفیسور .....

مینروا :خوبه ..... حالا ارشدها میتونین به برجهای خودشون برگردن .... شما  
آقای پاتر .... به همراه دوشیزه گرانجر منتظر میمونین تا اتاق سرپرست ها رو  
بهتون نشون بدم و وظایفتون رو براتون توضیح بدم .....

اندکی بعد ارشدها و حتی رون آنجا را ترک کردند .... در این زمان بود که  
بار دیگر آمبریج شروع کرد ....

آمبریج : خب . مینروای عزیز . بهتره بگم لازم نیست آقای پاتر رو با خودت  
جایی ببری ..... اصلا بهتره به فکر یک سرپرست پسر دیگه باشی ..... اون  
همین الان با من به وزارت سحر و جادوی انگلستان میاد ... به دستور شخص  
وزیر پاتر باید بازداشت بشه ... جرمش خیلی سنگینه ... تهدید وزیر به مرگ  
.... حمله به آئورورها ..... استفاده از جادوی سیاه .....

هری : متاسفم ..... ولی من با تو هیچ جا نمیام ..... یعنی تو نمیتونی من رو  
جایی ببری .....

آمبریج : چرا پاتر ..... کار تو دیگه تمومه ... افسانه ی تو برای همیشه به پایان  
میرسه .....

هری : جدا؟؟؟ میتونم بیرسم از چه راهی میخوای من رو به وزارت ببری؟؟  
حرفهای نگهبان ها گوارتر رو فراموش کردی ؟ ضمنا از اون که بگذریم .....  
تو فکر میکنی من همین طور می ایستم تا تو هر کاری دلت خواست بکنی ؟

آمبریج : تو چطور جرئت میکنی پاتر؟؟؟ من معلم تو هستم .... من بازرس ویژه ی هاگوارتز هستم ..... من معاون اول وزیر .....

هری : هر کسی میخوای باش ..... اگه فکر میکنی من برای تو احترامی قائلم .... و یا از تو میترسم ..... اشتباه فکر کردی ..... ضمنا من هیچ نیازی به کلاس مزخرف تو ندارم ..... بازم اگه فکر کردی میام سر کلاس تو اشتباه میکنی .

آمبریج : و این پایان آروزهای تو برای آثورور شدن محسوب میشه ..... من بهت گفته بودم مینروا ..... اون هیچ وقت نمیتونه آثورور بشه ..... تو تنها راه نجات خودت رو هم از دست دادی ..... اگه قبول میکردی که به وزارتخونه بیوندی .... راه نجاتی برای تو بود ..... اما حالا دیگه تمومه .....

هری : هه ... تو واقعا فکر کردی بعد از اون همه افتضاحاتی که از وزارتخونه دیدم .... هنوز هم به فکر آثورور شدنم؟؟؟ نه ..... سرنوشت من خیلی وقته که مشخصه ... من باید کاری رو تموم کنم که هیچ کس دیگه ای به جز من نمیتونه انجامش بده .....

آمبریج یکی از آن خنده های دخترانه ای را که هری به شدت از آن تنفر داشت را به نمایش گذاشت و سپس گفت :

آمبریج : پس تو واقعا فکر میکنی فرد منتخبی ..... یعنی دامبلدور اونقدر این رو برات تکرار کرده که خودتم باورت شده؟؟؟ تو هیچی به جز یه پسر لوس

و بدبخت نیستی که فقط به خاطر یه اتفاق بی خودی مشهور شدی .....

هری : مواظب حرف زدنت باش وزغ زشت . مرگ پدر و مادر من به دست ولدمورت یه اتفاق نبود .... اون اومده بود تا من رو بکشه ..... دامبلدور هم هیچ وقت سعی نکرد چیزی رو به من تلقین کنه ..... اون کسی بود که پیشگویی رو به من گفت ..... چون اون کسی بود که پیشگویی در مقابلش انجام شده بود ..... بزار خیال تو و اون وزیر احمق رو راحت کنم ....

هری نوک چوبدستیش را به شقیقه اش چسباند ..... نواری نقره ای رنگ و نسبتاً کوتاه به کمک چوبدستیش بیرون کشیده میشد .... هری یک شیشه ی کوچک ظاهر کرد و خاطره را درون آن گذاشت ..... سپس آن را به سمت آمبریج پرت کرد .....

هری : شاید این بتونه خیال تو و اون اسکریم ژور عوضی رو راحت کنه .... پیشنهاد میدم در اولین فرصت بری و بهش نشون بدی ..... خانم مدیر .....

هری سری برای او و دیگر معلمین تکان داد و به سمت درب خروجی به راه افتاد .....

آمبریج : برگرد اینجا پاتر .... تو باید همراه من به وزارتخونه بیای .....

اما کاملاً بی فایده بود ..... هری حتی سرش را هم برنگرداند ..... آمبریج

خواست از چوبش استفاده کند که لارنس مانع شد ... سپس رو به او گفت :

لارنس : بزار بره دولورس ..... تو نمیتونی هیچ کاری انجام بدی ..... بهتره این رو زودتر ببری پیش وزیر ..... مطمئنا خوشحال میشه که هر اطلاعاتی از پاتر به دست بیاره .....

آمبریج : تو متوجه نیستی تام ..... اون گفت پاتر رو میخواد ..... اما .....

کروز : دولورس عزیز ... مطمئن باش نمیتونی اون رو از اینجا خارج کنی ... تا نگهبان اینجا نخواد نمیتونی ..... اگه اون رو پیدا کردی و تونستی ازش اجازه بگیری تا پاتر و از اینجا بیرون ببری اون وقت برو سراغش ..... مگه ندیدی حتی یه نفر از آئورورها و خود وزیر هم نتونستن وارد مدرسه بشن .

آمبریج : آه ..... خیلی خب ..... پس من میرم دیدن وزیر ..... فرد اصبح برمیکردم ..... خواهش میکنم شما حواستون به اینجا باشه .....

سپس بدون توجه به دیگر افراد به سرعت سرسرا را ترک کرد ..... در این هنگام جونز لبخندی زد و گفت :

جونز : اون واقعا یه احمقه ..... پاتر بیچاره حق داشت اگه یه بلایی سرش میاورد ..... واقعا باید ازتون تشکر کرد که تونستین به این سرعت از شرش خلاص بشین .....

لارنس : اینبار هم باید از پاتر ممنون باشین . اون بود که اون خاطره رو بهش داد .... حالا واقعا پاتر داشت حقیقت رو میگفت مینروا؟؟؟

اما این بار به جای او اسلا گهورن جواب داد : البته تام عزیز ..... هری پاتر واقعا همونیه که همه میگن ..... فرد منتخب ..... آلبوس دامبلدور بی جهت مرموزترین و بزرگترین اسرارش رو بدون دلیل به یه نفر نمیکه ..... از اون گذشته من خودم شخصا از اون شنیدم که هری واقعا فرد برگزیده است ....

مینروا : خب ... همکارهای محترم ، بیشتر از این معطلتون نمیکنم ... خواهش میکنم به استراحتتون برسید ..... از فردا سال تحصیلی جدید شروع میشه و باید انرژی کامل داشته باشید ..... از حضورتون متشکرم .....

معلمان یکی یکی پس از خداحافظی از سرسرا خارج میشدند ... تنها مینروا ، لارنس ، کروز ، جونز و هرمیون باقی مانده بودند .....

مینروا : دوشیزه گرانجر ..... برو پاتر رو پیدا کن و بیرش جلوی در اتاق سرپرست ها .....

کروز : لازم نیست ..... اون با من ارتباط ذهنی برقرار کرد و گفت که اونجا منتظر شماست مینروا ..... واقعا حیرت برانگیزه ..... اون پسر واقعا توانایی ذهنی خارق العاده ای داره ..... من همون اول گفتم که به کلاس من هیچ احتیاجی نداره .....

مینروا: بسیار خب ..... متشکرم ویلیام عزیز ..... پس با این حساب شما بهتره  
دنبال آقای پاتر برید دوشیزه گرانجر ..... وقتی اتاقهای پروفیسورهای عزیز  
رو بهشون نشون دادم میام اونجا ..... میتونی بری .....

هرمیون نیز پس از تائید سخنان مینروا و خداحافظی از معلمین به سمت اتاق  
سرپرست ها به راه افتاد .....

کروز: ذهنش رو مورد بررسی قرار دادم .... دختر خیلی باهوشیه .... مطمئنم  
جای پیشرفت خیلی زیادی داره ..... اون به همراه اون پسر ..... مو قرمز .....  
باید پسر آرتور باشه ..... اونا هم مورد اعتماد پاتر هستن ..... مگه نه ؟؟؟؟

مینروا: البته ..... اونا هم عضو محفل ققنوس هستن ..... در اصل تمام ویزلیها  
و همین طور گرانجر ..... اون باهوشترین دانش آموز این مدرسه است .....  
اما به جرئت میگم ... توی این مدرسه هیچ دانش آموزی به قدرت هری پاتر  
وجود نداره ..... قدرت جادویی اون فوق العاده اس ..... کی باور میکنه که  
یه پسر سیزده ساله بتونه یه پاترانوس جسمانی تولید کنه که صدتا دیوانه ساز  
هم نتونن در برابرش مقاومت کنن .....

\*\*\*\*\*

سه معلم در اتاقهایشان مستقر شده بودند و حالا مینروا در اتاق سرپرست ها  
بود و اطلاعات لازم را به هری و هرمیون میداد ..... سرانجام در پایان کار او

به هری کرد و از او پرسید :

مینروا : حالا واقعا نمیخواهی توی کلاس دفاع شرکت کنی هری ؟؟؟

هری : من نیازی به اون کلاس ندارم ..... میترسم بلایی سر آمبريج بیارم .....  
هر چند خیلی دلم میخواد اینکار رو بکنم ولی هنوز موقعش نیست .....

مینروا : اما تو به همراه آقایون ویزلی به من قول دادین که ..... تلافی دو سال  
پیش رو .....

هری : اوه ..... اصلا نگران نباشین ..... یه فکرهای جالبی براش دارم .....  
میدونین ..... یه شروع اختصاصی .....

مینروا : اوه ... خیلی خب .... زیاد جدی نگیر ... با اینکه میخوام دیگه هرگز  
حتی توی ذهنش به هاگوارتز فکر نکنه ..... اما زیاد از حد اذیتش نکن .....

هری : نشد پروفسور ..... اون فقط به من تنها ، خیلی بیشتر از زندگیش رو  
بدهکاره ..... مجازات اون پای من نوشته شده ..... با این حال هر کاری  
موقعیت خودش رو میطلبه .....

مینروا : بسیار خوب .... میتونین برگردین به برج گرایفیندور ..... امیدوارم  
سال تحصیلی خوبی داشته باشین .....

\*\*\*\*\*

اسکریم ژور : تویی دولورس ؟؟؟ ؟؟؟ ؟؟؟

آمبریج : متاسفم روفوس . نگهبان ها گوارتر کاری کرده که هیچ کس به جز معلمین نمیتونن به ها گوارتر رفت و آمد کنه ..... من نمیتونستم پاتر رو از ها گوارتر خارج کنم .... اما من دست پر اومدم ..... پاتر میگه پیشگویی واقعا وجود داره .... میگه دامبلدور اون کسی بوده که شاهد پیشگویی بوده ..... اون پیشگویی رو به من داد .....

اسکریم ژور : چی ؟؟؟؟ پاتر پیشگویی رو به تو داد ؟؟؟ خدای من ..... من میدونم که دامبلدور به عنوان شاهد یه پیشگویی ، یکی رو به سازمان اسرار تحویل داده ..... اما همون طور که میدونی کسی به جز صاحب پیشگویی نمیتونه به اون دست بزنه ..... پس واقعا اسمش رو نبر به خاطر همون اومده بود به وزارت خونه .... اما شنیدم که اون از بین رفته و اسمش رو نبر هیچی گیرش نیومده .....

آمبریج : درسته ..... ولی دامبلدور میتونسته به پاتر گفته باشه ..... خودش که این طور ادعا میکنه .....

اسکریم ژور : فقط یه راه وجود داره که مطمئن بشیم ..... بعد از دیدن این میتونیم نظر بدیم ..... بیا دولورس .....

اسکریم ژور شیشه ی خاطره ای را که از آمبریج را گرفته بود را در دستش میچرخاند .... سپس با چوبش به قسمتی از دیوار اشاره کرد ..... دیوار از هم باز شد و قدح اندیشه ای ساده ..... مسلما بدون هیچ نقش و نگاری و نه به زیبایی قدح اندیشه ی دامبلدور در جلوی او قرار گرفت ..... درب شیشه را باز کرد ... در زمانی که داشت خاطره را به قدح اضافه میکرد آمبریج گفت :

آمبریج : حالا چی میشه رو فوس ... اگه اون واقعا فرد برگزیده باشه .....

اسکریم ژور : نمیدونم ... خوبیش اینه که ما به طور عمومی حکم دستگیری پاتر رو اعلام نکردیم ..... اما به هر حال اون برای وزارت خونه یه مزاحمه ... اون با ما نیست ..... پس علیه ماست .... بدی کار اینجاست که محبوبیت اون بین این مردم تقریبا به محبوبیت مرلینه ..... اگه واقعا خودش باشه .... ما دیگه باهاش کاری نداریم ..... اما باید مواظبش باشیم دولورس ..... یعنی تو باید مواظبش باشی .... اگه اون بتونه اسمش رو نبر رو شکست بده ..... این بیشتر از همیشه به نفع ما تموم میشه ..... دیگه هیچ تهدیدی زندگی و کارمون رو تهدید نمیکنه .....

آمبریج : خب ... چرا سعی نمیکنی نظر اون رو جلب کنی . دامبلدور حسابی اونو نسبت به وزارت بدبین کرده .....

اسکریم ژور ک زیاد سعی کردم .... اما دلم نمیخواد که یه پسر هفده ساله برای من تعیین تکلیف کنه. اما اگه واقعیت داشته باشه همه چیز تغییر میکنه .

سپس بدون حرف دیگری وارد قده شد و آمبریج هم پشت سر او وارد شد و آنها قسمتی از بزرگ ترین پیشگویی تاریخ جادوگری را با چشمان خود دیدند و با گوش خود شنیدند ... اما تنها آن قسمتهایی را که هری میخواست دیده بودند ..... برای مثال هیچ صحبتی از نویل در آن خاطره نمیشد ..... هری نمیخواست که از فردا نویل بیچاره ابزار دست اسکریم ژور ، آمبریج و وزارت خانه قرار بگیرد ..... او شواهد رو طوری نشان داده بود که همتای لرد سیاه کاملا مشخصات او را داشت ..... هر چند که واقعا اینگونه بود اما هری کاری کرده بود که هیچ شکی باقی نماند . هری مخصوصا آن قسمت مربوط به نیروی ناشناخته اش را طوری جلوه داده بود که باعث هراس آنها از درافتادن با خودش شود ..... میخواست اسکریم ژور هیچ راهی نداشته باشد ..... هری میدانست که او مرد قدرت طلبی است و به مقامش بیشتر از هر چیز دیگری اهمیت میدهد و برای حفظ آن دست به هر کاری میزند .... اما آدم بسیار معقولی است .... بنابراین کاری کرده بود که او را دچار تردید کند ..... اما تمام اینها یک بازی بود ..... یک بازی که هری گرداننده ی آن بود ..... هری این بازی را شروع کرده تا در زمان خود به آن پایان دهد . پایانی که قطعا تنها برای خودش خوشایند بود و نه حتی یک نفر دیگر ..... او سیاهترین جادوگر تاریخ بود ..... بله ..... او بود ..... و نه حتی ولدمورت . مشخصا به دلایل خاصی به یک جادوگر ، سیاه ترین جادوگر تاریخ گفته میشود ..... درون او برای همیشه مخفی نیمماند ..... سرانجام به مانند یک آتشفشان فوران می کرد و وای به حال کسانی که در حوزه ی خشم طبیعی این آتشفشان قرار بگیرند ..... هری در ظاهر عادی بود ولی او برنامه های بسیاری برای آینده داشت . چیزهایی که در ذهن هیچ کس نمیگنجید .

و باز هم یک نکته بود که فقط و فقط هری به آن توجه کرده بود ..... حتی دامبلدور که شاهد پیشگویی کامل بود و یا دیوید که نگهبان جادو بود نیز به آن توجهی نکرده بود ..... و شاید هم آن را بیشتر از حدی خاصی در نظر نمیگرفت .....

جادوگر سیاه برمیخیزد .... فرد برگزیده .... شکوه جادوی سیاه .... قدرتمندترین جادوگر سیاه در تمام اعصار ..... مانند او زاده نشده و نخواهد شد ..... اما او در سایه ی نفرینی ابدی قرار دارد . نفرینی که مانع از نابودی جهان بوسیله اوست ...

مانند او زاده نشده و نخواهد شد ..... اما او در سایه ی نفرینی ابدی قرار دارد ... نفرینی که مانع از نابودی جهان به دست اوست .....

این جمله ها معنی فراوانی داشت ..... نشان از قدرتی بی همتا داشت ..... چیزی که در تصور هیچ کس نمیگنجد .... اما هری در حال حاضر هیچ قدرت خاصی نداشت ..... او این را میدانست ..... و میدانست که بی همتا بودن نیازمند قدرت است ..... او میدانست که به آن دست پیدا خواهد کرد ..... اما تنها زمان و سرنوشت مشخص میکرد که کی ، کجا و چگونه ؟؟؟ مهم تر از همه آن نفرین ابدی بود که هری میدانست که کلید پیروزی و سرنوشتش در آن نهفته است ...